

نیکولو ماکیاولی*

(۱۴۶۹-۱۵۲۷ میلادی)

نوشته: لئو استراوس

ترجمه: فرهنگ رجائی

بشر اغلب، از فضیلت بدون استعمال آن واژه صحبت می کند، لیکن به جای کاربرد آن واژه از: "کیفیت زندگی" یا "جامعه بزرگ یا اخلاقی" یا حتی "عادلانه" سخن می گوید. اما آیا می دانیم فضیلت چیست؟ سقراط به این نتیجه رسید که بزرگترین خیر برای يك انسان این است که هر روز درباره فضیلت - از قرار معلوم بدون یافتن تعریف کاملاً رضایت بخشی از آن - گفت و گو کند. معهذا اگر در صدد یافتن غیر مبهم ترین و پیچیده ترین پاسخ به این سوال واقعاً حیاتی هستیم به کتاب اخلاق نیکوماخوسی ارسطو باز می گردیم. در آن کتاب، صرفنظر از مسائل دیگر، به والاترین فضیلت برمی خوریم که به علو طبع معروف است. [یعنی] عادت ادعای

* این مقاله از مجموعه مهمی از مقالات فلسفه سیاسی نوشته اساتید فن با مشخصات زیر، به ویراستاری نویسنده مقاله حاضر، ترجمه شده است:

Leo Strauss and Joseph Cropsey (eds). *History of Political Philosophy*. 2nd Edition (Chicago: University of Chicago Press, 1973), pp. 271-293.

افتخارات بیشتر برای خود با فهم اینکه سزاوارتر آنها هستیم. ما در آنجا همچنین می‌بینیم که احساس شرم فضیلت نیست. احساس شرم به جوانی که به خاطر عدم بلوغ نمی‌تواند از اشتباه خود جلوگیری کند عارض می‌شود، اما نه برای انسانهای بالغ و تربیت یافته که همواره به سهولت کارهای مناسب و صحیح انجام می‌دهند. با تمام عالی بودن این موضوع پیام خیلی متفاوتی را از گروهی بسیار متفاوت دریافت کرده‌ایم. وقتی که حضرت اسحق به رسالت برگزیده شد، یکباره مقهور احساس بی‌لیاقتی خود شد. "من فردی زبان آلوده در میان مردمی زبان آلوده هستم." این واقعه به معنی محکومیت حتمی علوطبع و تبرئه ضمنی از احساس شرم است. دلیل آن در این سیاق داده شده است: "مقدس، مقدس، خداوند ملائک مقدس است." برای ارسطو و یونانیان عموماً خدای مقدسی وجود ندارد. کدامیک بر حقند؟ یونانیان یا یهودیان؟ آتن یا اورشلیم؟ و برای پاسخ به اینکه کدام بر حقند چه راهی را باید پیمود؟ آیا نباید بپذیریم که عقل بشری قادر به پاسخ به این سؤال نیست و اینکه هرگونه پاسخ متکی بر ایمان است. آیا این به منزله شکست کامل و نهائی آتن نیست؟ زیرا فلسفه‌ای که بر ایمان مبتنی شد دیگر فلسفه نخواهد بود. شاید همین معضل لاینحل بود که اندیشه غربی را هرگز از بالیدن باز نداشت. شاید این اختلافی است که بنیان نوعی از تفکر است که در واقع فلسفی است اما دیگر فلسفه یونان نیست، یعنی فلسفه مدرن. در تلاش برای فهم فلسفه مدرن است که به ماکیاولی برمی‌گردیم.

ماکیاولی تنها متفکر سیاسی است که نامش عموماً برای نشان دادن نوعی از سیاست برده می‌شود که صرفنظر از اسم و تأثیر او حیات دارد. سیاستی که راهبرش منحصراً ملاحظات و مصلحتها است و از هر وسیله‌ای، چه خوب چه بد، و چه اسلحه چه زهر، برای وصول به اهدافش بهره می‌گیرد: هدف آن یا بزرگ کردن وطن اجدادی است و یا حتی بهره‌گیری از وطن اجدادی است برای بزرگی شخص دولتمرد، سیاستمدار و یا حزب. اما اگر این پدیده به قدمت جامعه سیاسی است چرا دنباله روی از ماکیاولی خوانده می‌شود در حالی که ماکیاولی اخیراً، در حدود پانصد سال پیش، اندیشید و نوشت؟ [پاسخ این است که] ماکیاولی اولین کس بود که

به صورت مکتوب از آن دفاع کرد و نام خود را در صفحه عنوان درج نمود. ماکیاولی دفاع علنی از این گونه سیاست را ممکن نمود. این بدان معنی است که موفقیت او چه قابل تنفیر و یا تمجید نمی تواند با توجه به سیاست فی نفسه یا بر حسب تاریخ سیاست - مثلاً با توجه به رنسانس ایتالیا - درک شود؛ بلکه باید با توجه به اندیشه سیاسی، فلسفه سیاسی و تاریخ فلسفه سیاسی فهمیده شود.

به نظر می رسد که ماکیاولی راه خود را از فیلسوفان سیاسی سلف خود جدا کرده باشد. احتجاجات منطقی فراوانی در حمایت از این نظر وجود دارد. با این همه بزرگترین اثر سیاسی او در صورت ظاهر در پی تجدید حیات جمهوری روم باستان است؛ [به این ترتیب] ماکیاولی نه تنها یک مبدع طرفدار اصلاحات اساسی نیست بلکه مجدد چیزهای قدیمی و فراموش شده است.

برای درک تمام جهات، جایز است ابتدا نظری اجمالی بر نظریات دو متفکر متأخر ماکیاولی یعنی هابز و اسپینوزا بیاندازیم. هابز فلسفه سیاسی خود را کلاً جدید تلقی می کرد و افزون بر آن، او وجود فلسفه سیاسی یا علم سیاستی را که شایسته این نام باشد قبل از خود انکار می کرد؛ و خود را به عنوان مؤسس فلسفه سیاسی حقیقی و به عنوان بنیانگذار حقیقی فلسفه سیاسی تلقی می کرد. البته او می دانست که نظریات سیاسی مدعی حقیقتگوئی از زمان سقراط وجود داشته است. اما به نظر هابز این نظریات بیشتر رؤیا بودند تا علم. او سقراط و پیروانش را هرج و مرج طلب لحاظ می کرد، بدین معنی که آنها بازگشت از قانون زمینی یا موضوعی را به سوی قانون برتر، یعنی قانون طبیعی، جایز می دانستند و بدین ترتیب یک بی نظمی کاملاً مغایر با جامعه متمدن را زمینه سازی کردند. از طرف دیگر به نظر هابز قانون برتر یعنی قانون طبیعی، به تعبیری تنها یک چیز می طلبد و آن اطاعت غیر مشروط از قدرت حاکم است. نشان دادن اینکه این استدلال با تعلیمات خود هابز تناقض دارد مشکل نیست، اما به هر حال این تناقض تاریخ و اصل موضوع رسوخ نمی کند. اعتراض جدی هابز به همه فلسفه های سیاسی پیشین به طور واضح در این عبارت خلاصه می شود: "آنهاست که درباره عدالت و سیاست به نحو عام نوشته اند، دیگران و خودشان را در معرض هجوم تناقض قرار داده اند. برای تبدیل این نظریه ها

به قواعد و استدلال خطاناپذیر، راهی جز پیدا کردن بنیان برای آنها وجود ندارد، زیرا هیجانان و شك نقادانه نمی تواند کارساز باشد. سپس باید بر روی آن حقیقت موارد را به وسیله مراتب و تادرجه‌ای در قانون طبیعت (که تا کنون بی اساس ساخته شده بود) بوجود آورد تا کل ثابت و مستحکم باشد. "منطق این تعلیمات سیاسی در مقبولیت آن توسط هیجانان، یعنی سازگاری آن با نفس است. هیجانی که باید اساس تعلیم سیاسی معقول باشد ترس از مرگ خشونت بار است. در نظر اجمالی به نظر می رسد که بدیلی برای آن، یعنی شورشخاوت، موجود باشد یعنی، "افتخار یا غروری که به شکستن عهد خویش نیاز ندارد اما این سخاوتی است که بندرت مورد توجه است بویژه در طالبان ثروت، قدرت و یا لذات نفسانی که جزء عمده‌ای از نوع بشر را تشکیل می دهند." هابز می گوید که تعلیماتش را مبتنی بر عام ترین بنیانهایی یعنی مبتنی بر دلایلی که مسلماً پیش پا افتاده اما نتیجه اش استوار و محکم است، بنیاد نماید، حال آنکه تعلیمات سنتی بر هیچ اساسی مبتنی نیست. بنابراین بنیان جدید، مقام اخلاق باید تنزل یابد؛ اخلاق جز صلحجویی ملهم از ترس نیست. قانون اخلاقی یا طبیعی پدیده‌ای مأخوذ از حق طبیعی یا حق صیانت ذات فهمیده می شود؛ واقعیت اساسی اخلاقی يك حق است و نه يك وظیفه. این روح جدید، روح دوران جدید، شامل زمان حاضر است. این روحیه علی رغم تعدیلات مهمی که بر نظریات هابز توسط جانشینان بزرگ او وارد شد، محفوظ ماند. لاک اصل صیانت ذات را به اصل صیانت ذات همراه با آسایش توسعه داد، و به این ترتیب بنیان نظری جامعه اعتباری را وضع کرد. در مقابل بینش کلاسیک که بر اساس آن جامعه عادل جامعه‌ای است که در آن انسانهای عادل حکومت می کنند، کانت اظهار می دارد که: "گرچه مشکل به نظر می رسد، اما معضل تأسیس دولت (نظام اجتماعی عادلانه) حتی برای جامعه شیاطین نیز، مشروط بر اینکه آنها عقل [معاش] داشته باشند،" یعنی مشروط بر اینکه آنها حسابگران زیرک و باهوشی باشند، قابل حل است. ما این نظر را در تعالیم مارکس نیز می بینیم، به خصوص که طبقه کارگر که چنان انتظاراتی از آن دارد حقیقتاً فرشته خون نیست. اگرچه انقلابی که از هابز متأثر شد قاطعانه مقدماتش به وسیله ماکیاوولی فراهم گردید، اما

هابز به ماکیاولی اشاره نمی‌کند. این حقیقت به بسط و توضیح نیاز دارد. هابز به نحوی معلم اسپینوزا است. با این حال اسپینوزا کتاب رساله سیاسی خود را با حمله به فلاسفه آغاز می‌کند.

او می‌گوید که فلاسفه اغراض نفسانی را رذالت تلقی می‌کنند. فلاسفه با تمسخر و یا اظهار تأسف از نفس، سرشتی ناموجود برای بنی بشر قائل و آن را ستایش می‌کنند؛ آنها انسان را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که آرزو دارد باشد تصور می‌کنند. بدین جهت آموزشهای سیاسی شان کاملاً بیفایده است. اما مورد مردان سیاسی کاملاً متفاوت است. آنها از طریق تجربه دریافته‌اند مادامی که بشریت حیات دارد شرارت هم وجود خواهد داشت. بنابراین تعلیمات سیاسی آنها بسیار ارزشمند است، و اسپینوزا آموزش خود را بر پایه نظریات آنها بنیان می‌نهد. بزرگترین این مردان سیاسی، بانفوذترین شهروند فلورانس، یعنی ماکیاولی است. هجوم ماهرانه ماکیاولی به فلسفه سیاسی کلاسیک است که اسپینوزا به ارث می‌برد و یکجا به زبان کمتر محتاطانه هابز ارائه می‌کند. و اما این جمله، "مادامی که بشریت حیات دارد، شرارت نیز وجود خواهد داشت" اسپینوزا به‌طور ضمنی آن را از تاسیتوس وام گرفته است. در زبان اسپینوزا این جمله به معنی انکار بی‌قید و شرط اعتقاد به عصر موعودناجیان است؛ ظهور عصر موعود، مداخله ربانی یا معجزه‌ای را ایجاب می‌کند ولیکن مطابق با نظر اسپینوزا معجزات از محالات است.

مقدمه اسپینوزا بر کتاب رساله سیاسی خود آشکارا براساس فصل پانزدهم کتاب شهریار ماکیاولی طرح‌ریزی شده است. در اینجا ماکیاولی می‌گوید:

"از آنجا که واقفم بسیاری درباره اینکه شهریاران چگونه باید حکومت کنند مطلب نوشته‌اند، ترسم این است که با نوشتن درباره آن به فرضی بودن و از مسائل منحرف شدن متهم شوم. اما از آنجا که نیت من این است که برای انسان اهل فهم مطلبی بنویسم، به نظر می‌رسد مناسبتر باشد به حقایق موثر موضوعات بپردازم تا اینکه در باب تخیلات آن موضوعات. بسیاری جمهوریها و دولتهائی را تصور کردند که هرگز دیده نشده‌اند یا وجود آنها اصلاً برای انسان ناشناخته شده بوده است. چنان شکافی میان آنطور که انسان زندگی می‌کند و آنطور که باید زندگی کند وجود دارد که

هر آن کس که آن طور که مردم زندگی می کنند را به نفع آن طور که باید زندگی کنند رها کرد در واقع با دست خود نابودی خود را به جان خریده است؛ آن کس که به دنبال اجرای تمام چیزهائی است که خوب است در میان مردمانی که همه بد هستند خود را نابود کرده است. بدین جهت ضروری است که شهریاری که به دنبال حفظ خویش است، یاد بگیرد که خوب نباشد و یا خوبی را با توجه به شرایط بکار گیرد یا نگیرد. “ اگر انسان طرز تلقی خود را بر این بنا کند که انسان چگونه باید بر اساس فضیلت زندگی کند، منطقاً جامعه سیاسی پرورده او خیالی خواهد بود. فیلسوفان کلاسیک دقیقاً به چنین عملی دست می زدند. لهذا آنها بهترین نظامها را در کتاب جمهور و یا سیاست به تصویر می کشیدند. وقتی صحبت از جوامع سیاسی خیالی است، ماکیاولی نه تنها به فیلسوفان می اندیشد بلکه درباره جامعه سیاسی ربانی نیز که از نقطه نظر او تصور خیالپردازان است، نیز فکر می کند؛ زیرا همانطور که شاگردش اسپینوزا می گفت: عدالت تنها جائی حکمفرما می شود که انسانهای عادل حکومت کنند. اما در نظر فیلسوفان فعلیت بهترین نظام ممکن است لکن بی نهایت نامحتمل بود. به نظر افلاطون فعلیت یافتن آن دقیقاً به يك تصادف، یعنی يك تصادف نامحتمل که همان انطباق قدرت سیاسی بر فلسفه باشد بستگی دارد. فعلیت یافتن بهترین نظام به بخت و اقبال بستگی دارد، یعنی فورتونا؛ چیزی که اساساً ورای کنترل بشری است. معهداً به نظر ماکیاولی فورتونا زنی است که برای مطیع شدن و تحت فرمان درآوردنش بایست او را به زیر شلاق گرفت؛ فورتونا می تواند به وسیله نوع مناسبی از مردان مغلوب گردد. بین این نقطه نظر نسبت به فورتونا و اینکه چند نفر در جهت آن زندگی می کنند رابطه ای وجود دارد: با تنزل معیار علم سیاست فعلیت دادن به آن نظام سیاسی را که از نظر اصول امکان پذیر است می توان تضمین کرد. در زبان سنت بعد از ماکیاولی، “درست آرمانی” ضرورتاً به “درست عملی” تبدیل می شود یعنی آرمانها و واقعیات ضرورتاً تقارب پیدا می کنند. این طرز تفکر موفقیت حیرت آوری داشته است؛ امروز اگر کسی معتقد باشد که تضمینی برای فعلیت دادن به چنین آرمانی وجود ندارد احتمالاً انسانی بدبین خوانده شود.

ماکیاولی نگران زندگی مردم نیست تا آن را صرفاً توصیف کند، بلکه هدف او بیشتر این است که بر اساس معرفت به چگونگی زندگی انسان، به شهریاران بیاموزد که چگونه حکمرانی کرده حتی چگونه زندگی کنند. به همین دلیل او کتاب اخلاق نیکوماخوسی ارسطورا بازنویسی کرد. البته او قبول دارد که تعالیم سنتی تاحدی حقیقت دارند. مردم به مفهوم ارسطویی ناگزیرند پرهیزکارانه و بافضیلت زندگی کنند. اما ماکیاولی نمی پذیرد که پرهیزکارانه زیستن با خوشبخت زیستن یکسان است یا اینکه به سعادت منتهی می گردد. "اگر آزادی به شیوه ای که شما مقید به استعمال آن هستید، مورد استفاده قرار گیرد به شما آسیب می رساند، زیرا اگر آن را پرهیزکارانه و به صورتی که باید از آن استفاده کرد استعمال کنند،" شهریار خود را نابود کرده وادار می شود بر زیردستان خود برای کسب خراج ظالمانه فرمان براند. لثامت، متضاد آزادی، یکی از شرارتهایی است که "شهریار را قادر به حکومت می کند."

به هر حال شهریار باید نسبت به دارایی دیگران بی غرض و بلند طبع باشد، زیرا که این امر براعتبارش می افزاید. ملاحظیات مشابهی در مورد شفقت که نقطه مقابل قساوت است قابل تعمیم است. این مطلب، ماکیاولی را به این امر رهنمون شد که آیا برای يك شهریار سزاوارتر این است که مورد علاقه باشد یا مایه خوف و هراس یا به عکس. دشوار است که هم محبوب بود و هم مخوف. از آنجا که شخص ناچار به انتخاب است، باید مخوف بودن را انتخاب کند تا محبوب بودن را، زیرا محبوب واقع شدن بستگی به دیگران دارد در حالی که مخوف بودن به خود شخص مربوط است. اما شخص باید از منفور شدن پرهیزد؛ شهریار باید از مایملک و همسران زیردستان خود - بویژه از مایملک آنها، که مردم عموماً تا آنجا بدان تعلق خاطر دارند که قتل پدر را کمتر ناراحتند تا از دست دادن ما ترك پدری - دست بردارد. در روند جنگ شهرت به قساوت صدمه و خسارتی وارد نمی کند. معروفترین مثال هانیبال است که به طور ضمنی همواره سربازانش مطیع و فرمانبردار او بودند و هرگز مجبور به کشمکش در مقابل با تمردها و عصیانها، پس از فتحها و یا هزیمتها، نمی شد. "این امر از هیچ چیز نشأت نمی گرفت مگر از قساوت ضد

بشری او که همراه با فضائل بی‌شمارش وی را پیش چشم سربازانش معزز و مهیب می‌ساخت. فضائل او بدون قساوت و بیرحمی کفایت نمی‌کرد. بی‌هیچ ملاحظه‌ای نویسندگان از يك طرف رفتار او را تحسین و از طرف دیگر همان رفتار او را مورد مذمت قرار می‌دهند. "توجه داشته باشیم که قساوت ضد بشری یکی از فضائل هانیبال است. مثال دیگر قساوت که "بجا استفاده شد" عمل قیصر بورگیا در آرام کردن شورش رومگانا است. برای آرام کردن آن سرزمین، او "رومیرودارکو" را که "مرد قسی القلب و سریع‌العمل" بود در رأس آن قرار داد و به او قدرت تام و تمام تفویض نمود. رومیروبی هیچ وقفه‌ای موفق به کسب شهرت و اعتبار شد. ولی آنگاه قیصر اندیشید که يك چنین قدرت بیش از حدی ضرورت ندارد و ممکن است او را مورد تنفر قرار دهد؛ او دریافته بود که اقدامات شدید رومیرو نفرت و کینه بسیاری را برانگیخته است. بدین جهت قیصر می‌خواست نشان دهد که اگر قساوتی صورت گرفته بود، عمل او نبوده بلکه ناشی از طبیعت خشن زیردستانش بوده است. بنابراین در صبحی وی را مثله کرده در میدان مرکزی بزرگترین شهر منطقه با يك قطعه چوب و کاردی خون‌آلود در کنارش قرار داد. سببیت این منظره يك حالت رضایت و خمودی در توده مردم ایجاد کرد.

"باید" جدید [یا نظام ارزشی] ماکیاولی استفاده عاقلانه و پرتوان از هر دو، یعنی فضیلت و شرارت، را بنا به مقتضای شرایط طلب می‌کرد. جایگزینی عاقلانه فضیلت و شرارت در نظر ماکیاولی ورتو، یا عین فضیلت است. به گمان نگارنده، او خود و برخی از خوانندگان را با کار بردواژه فضیلت هم در معنای سنتی و هم در معنایی که خود مراد می‌کرد سرگرم می‌سازد. گاه‌به‌گاه میان ورتو و خوبی (بونتا) تمایز قائل می‌شود. این تمایز به طریقی با سیسرون آغاز شده است که می‌گوید: انسانها به خاطر تواضع، اعتدال و بالاتر از همه، عدالت و حفظ ایمان که با شجاعت و خردمندی متفاوت است، خوب تلقی می‌شوند. تمایز سیسرونی میان فضایل به جای خود کتاب جمهوری افلاطون را بیاد می‌آورد که در آن اعتدال و عدالت بدین عنوان که برای همه لازم است عرضه می‌گردد، حال آنکه شجاعت و خردمندی تنها برای برخی لازم است. تمایز ماکیاولی بین خوبی و فضائل دیگر به

تضاد میان خوبی و فضیلت منجر می شود. در حالی که فضیلت برای حکمرانان و سربازان لازم است، خوبی لازمه یا صفت اختصاصی مردمی است که درگیر مشغله‌ای مسالمت آمیزند؛ خوبی سرانجام به معنی چیزی شبیه اطاعت ناشی از ترس از دولت و یا حتی فرومایگی است.

ماکیاولی در چندین جا از کتاب شه‌ریار از اخلاقیات به همان گونه صحبت می کند که انسانهای خوب و شایسته در تمام ازمه از آن صحبت کرده‌اند. او این تناقض را در فصل نوزدهم شه‌ریار، آنجا که از امپراطوران روم پس از امپراطور فیلسوف، مارکوس اورلیوس تا عصر ماکسمینوس صحبت می دارد، رفع می کند. مهمترین نکته بحث به امپراطور سروروس اختصاص دارد. او جزء ظالم ترین و غارتگرترین امپراطوران است. با این همه فضیلت در او به قدری فراوان است که همواره او را قادر می سازد با خوشی و سعادت سلطنت کند، زیرا او بخوبی می داند که چگونه روباه صفتی و شیر صفتی را که طبایع شه‌ریار باید به آنها تأسی جوید، به خدمت گیرد. یک شه‌ریار جدید در یک قلمرو جدید نمی تواند اعمال امپراطور خوبی چون، مارکوس اورلیوس را تقلید کند، یا برای او ضرورت ندارد که از اعمال سروروس، پیروی کند. او باید از سروروس، آن فضائلی را که برای تأسیس دولت ضروری است و از مارکوس آن قسمت را که برای بقای دولتی که به طور مستحکم بنیانگذاری شده، مناسب و عالی است، اخذ کند. موضوع اصلی کتاب شه‌ریار، یک شه‌ریار کاملاً جدید در یک کشور کاملاً جدید یعنی بانی و مؤسس است. و مدرج برای موسس، فی نفسه و لِنفسه، سروروس بینهایت جنایتکار و زیرک است. این بدان معناست که عدالت، همانطور که آگوستین می گفت، دقیقاً اصل بنیادی ملک و پادشاهی نیست بلکه بنیاد عدالت بی عدالتی است؛ بنیاد اخلاق، غیر اخلاقی بودن است؛ بنیاد مشروعیت نامشروعی یا انقلاب است و بالاخره بنیاد آزادی ستمگری است. در ابتدا ترس وجود دارد نه نظم و هماهنگی یا عشق - البته میان وحشت و ترس صرف یعنی به خاطر تداوم آن و ترس و وحشتی که خود را برای بنیادگذاری درجه‌ای از انسانیت و آزادی که با شرایط انسانی سازگار باشد، تفاوت عظیمی وجود دارد. به این تمایز به بهترین وجهی در کتاب شه‌ریار اشاره شده است.

پیام نوید بخش کتاب شهریار در فصل آخر کتاب مندرج است و آن نصیحتی است خطاب به يك شهریار ایتالیایی لورنزو دومدیچی، که ایتالیا را تصرف کند و آن را از چنگال بربرها یعنی فرانسویها، اسپانیائیهها و آلمانیها نجات دهد. ماکیاولی به لورنزو می گوید که آزادسازی ایتالیا چندان دشوار نیست. یکی از دلایلی که ارائه می دهد این است که "حوادث خارق العاده به مثالی که توسط خداوند ایجاد شده اند، دیده می شوند: دریا به خودی خود از هم شکافته شده است، ابرها تورا در این راه راهنمایی می کنند و از دل سنگ آب جاری شده مانده ای آسمانی فروباریده است." "حوادث بی مثال يك نمونه دارند، و آن معجزه آزادی اسرائیل از قید و بند مصریها است. آنچه ظاهراً ماکیاولی پیشنهاد می کند این است که ایتالیا برای لورنزو سرزمین موعود است. لیکن مشکلی وجود دارد: موسی که بنی اسرائیل را از خانه اسارت به طرف سرزمین موعود رهنمون شد، به این سرزمین نرسید بلکه در مرز آن از دنیا رفت. بنابراین ماکیاولی با تاریکی پیشگوئی کرد که - یکی به این دلیل که او فاقد ورتوی خارق العاده است، که برای تکمیل چنین کار بزرگ لازم بود - لورنزو ایتالیا را آزاد نخواهد ساخت. اما درباره حوادث خارق العاده نادر که درباره آنها بیش از آنچه ماکیاولی می گوید، چیز دیگری شناخته نیست گفتنی فراوان است. همه این حوادث خارق العاده قبل از الهام وحی در صحرای سینارخ داد. بنابراین آنچه ماکیاولی پیشگوئی کرده این است که يك الهام جدید، يك ده فرمان جدید، قریب الوقوع است. آورنده این انقلاب البته انسان میان مایه ای چون لورنزون نیست بلکه يك موسی جدید است. موسی جدید خود ماکیاولی است و ده فرمان جدید تعلیمات کاملاً جدید به يك شهریار کاملاً جدید در يك دولت کلاً جدید است. البته این حقیقتی است که موسی پیامبری مجهز و مسلح بود و ماکیاولی در زمره پیامبران بی سلاح است که ضرورتاً نابود خواهد شد. برای یافتن راه حل این معضل می بایست به اثر عظیم دیگر ماکیاولی، گفتارهایی بر اولین ده کتاب لوی، مراجعه کرد.

معهدا مراجعه به کتاب گفتارها برای مسائل حل نشده در کتاب شهریار در واقع از چاله درآمدن و به چاه افتادن است. زیرا فهم کتاب گفتارها از کتاب شهریاری

مشکلتر است. نشان دادن این مشکل بدون آنکه خواننده ابتدا به تحیر افتد محال است؛ اما چنین تحیری خود سرآغاز درک و دریافت است.

در بادی امر از پیشکش نامه آغاز کنیم. کتاب شهریار به سرور ماکیاولی، لورنزو دومدیچی پیشکش شده است. ماکیاولی که خود را مردی با شأن دون که در شرایط پستی زندگی می‌کند معرفی می‌کند چنان تحت تأثیر شکوه و عظمت سرور خود قرار می‌گیرد که کتاب شهریار را، گرچه گرامیترین دارائی اوست، شایسته عرضه به پیشگاه مدیچی نمی‌داند. او ضمن ارائه کتاب یادآور می‌شود که کتاب هر چند که تمام آموخته‌های مولف در طی سالهای متمادی و در مسئولیتهای خطیر تجسم بخشیده است اما دفتر کوچکی است که مخاطب می‌تواند در مدت زمان کوتاهی آن را دریابد. کتاب گفتارها به دو دوست جوان ماکیاولی که وی را وادار به نوشتن آن کرده‌اند، اهداء شده است. این کتاب پیشکشی است برای حقشناسی ماکیاولی از خدمات و مساعدتهائی که این دو دوست در حق او ارزانی داشته‌اند، در حالی که او کتاب شهریار را با امید به اینکه عنایتها و مرحمتهایی از جانب سرور خود دریافت کند به او تقدیم کرده است. ماکیاولی نمی‌داند که آیا لورنزو کتاب شهریار را مورد توجه و اعتنا قرار می‌دهد و یا اینکه دریافت اسبی با زیبایی استثنائی رضایتش را بیشتر جلب خواهد کرد. ماکیاولی با توجه به این ملاحظات در پیشکش نامه گفتارها سستی را که بر طبق آن پیشکش نامه شهریار را نوشت، یعنی روش پیشکشی اثر به شهریاران، بی‌ارزش می‌انگارد. گفتارها نه به شهریاران بلکه به انسانهایی که استحقاق شهریار شدن دارند تقدیم می‌شود. اینکه آیا لورنزو شایسته شهریاری است بی‌جواب می‌ماند.

اختلاف بین دو کتاب از طریق این واقعیت مشخص و روشن می‌شود که ماکیاولی در کتاب شهریار از اصطلاحات خاصی که در گفتارها بکار می‌برد اجتناب می‌ورزد. در کتاب شهریار به وجدان، خیرعام، سلطان ستمگر (یعنی تمایز میان پادشاهان و ستمگران) و بهشت اشاره‌ای نشده است. همچنین در این کتاب مراد از "ما" هرگز "ما مسیحیان" نیست. می‌توان به این امر عنایت داشت که ماکیاولی در هیچیک از دو تألیف به تمایز بین این جهان و جهان بعدی اشاره ندارد و در هیچیک از

دو تألیف التفاتی به شیطان یا دوزخ نمی‌کند و بالاتر از این هرگز در هیچیک از دو تألیف به روح توجه ندارد.

حال به محتوای گفتارها بپردازیم. گفتارها درباره چیست؟ چه نوع کتابی است؟ چنین مشکلی درباره کتاب شهریار وجود ندارد. کتاب شهریار اندرزنامه شهریاران است؛ اندرزنامه نویسی يك روش دیرینه بود. برطبق این سنت است که سرفصلهای کتاب شهریار تماماً به زبان لاتینی می‌باشد. این عبارت نه تنها منکر این واقعیت نیست بلکه تأکید دارد که کتاب شهریار يك آموزش انقلابی را به هیأت سنتی انتقال می‌دهد. اما این هیأت سنتی در گفتارها غایب است. هر چند این کتاب به بحث از يك موضوع سنتی و دیرینه، یعنی امپراطوری روم، می‌پردازد، لیکن هیچکدام از سرفصلهایش به زبان لاتینی نیست. افزون بر آن، فهم کتاب شهریار از آن جهت که طرح واضحی دارد به نحو قابل تحمیلی آسان است. اما گفتارها به غایت و تا بدانجا مبهم است که فرد در اینکه اصلاً آیا این کتاب طرح و برنامه‌ای دارد دچار حیرت و شگفتی می‌شود. به علاوه گفتارها مدعی است که به نخستین ده کتاب لوی اختصاص داده شده است. ده کتاب اول لوی از ظهور روم آغاز و دقیقاً قبل از اولین جنگ پونیک یا اوج جمهور غیر فاسد روم و پیش از فتوحات و لشگرکشیهای روم به بیرون از سرزمین ایتالیا ادامه دارد. اما ماکیاولی در گفتارها تا اندازه‌ای به تمام تاریخ روم، که در تمام کتاب لوی مورد بحث قرار گرفته، می‌پردازد. اثر لوی شامل ۱۴۲ کتاب، و گفتارها در بردارنده ۱۴۲ فصل است. اثر لوی تا زمان امپراطوری آگوستوس یعنی ابتدای مسیحیت را در برمی‌گیرد. به هر تقدیر گفتارها که بیش از چهار برابر کتاب شهریار است، به نظر می‌رسد از آن کتاب فراگیرتر و جامعتر باشد. ماکیاولی صریحاً تنها يك مطلب را از بحث در گفتارها مستثنی می‌کند: «اینکه تا چه حد خطرناک و وحشتناک است که شخص خود را در رأس چیز جدیدی که خیلی اهمیت دارد، قرار دهد و چقدر مشکل است که آن را بکار برده تمام یا تکمیل کند و حتی پس از متمیم یا تکمیل آن، این موضوع برای مباحثه و استدلال موضوع بسیار طولانی و والائی است؛ و بنابراین من آن را به مقام و مکان مقتضی وامی‌گذارم.» در عین حال، دقیقاً همین موضوع والا و طولانی است که ماکیاولی در کتاب شهریار آن

را به بحث می‌گذارد: «شخص باید دقت و ملاحظه کند که چیزی سخت‌تر، موفقیت چیزی مشکوک‌تر و ترتیب یا نگهداری هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که شخص خود را در رأس نظم جدیدی قرار دهد.» البته حقیقت دارد که ماکیاوولی در اینجا از «ابقاء» سخن به میان نمی‌آورد. همچنانکه از گفتارها فرامی‌گیریم، این «ابقاء» به بهترین وجهی توسط مردم تأمین می‌شود، حال آنکه مقدمه ضوابط و شرایط و احکام جدید به بهترین وجهی توسط شهریان انجام می‌گیرد. با اینکه به هیچ وجه نتیجه‌ای نامعقول نیست اما برای آغاز فهم این اثر نتیجه‌ای کاملاً نارسا است، ولی از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که موضوع ویژه گفتارها که آن را از کتاب شهریان متمایز می‌کند، مردم است.

صفت ویژه گفتارها با دو نمونه از نوع دیگر مشکلات ممکن است بیشتر توضیح داده شود. ماکیاوولی در کتاب دوم، بهره‌سزدهم از گفتارها ادعا کرده به شیوه‌ای اثبات می‌کند که از موقعیت پست یا خوار از طریق خدعه و نیرنگ می‌توان به درجه عالیتر ارتقاء پیدا کرد. این تدبیری است که جمهوری روم در آغاز اتخاذ کرد. به هر حال، ماکیاوولی قبل از صحبت از جمهوری روم، از چهار شهریان، که از مقامی پست به درجه‌ای رفیع ترقی کردند، صحبت می‌کند. او مفصلاً درباره کورش، موسس شاهنشاهی هخامنشی صحبت می‌کند. مثال کورش یک نمونه محوری است، کورش با اغفال عمویش پادشاه مادی به قدرت رسید. اما اگر او اصلاً از نواده‌های شاه مادی بود چطور می‌توان گفت از مقام و مرتبه پستی سربرداشته است؟ ماکیاوولی برای اثبات گفته خویش سپس از جیووان گالیزو نام می‌برد که با توسل به فریب و نیرنگ، کشور و قدرت را از دست عمویش برنابور بود. گالیزو هم اصلاً برادرزاده شهریان، حاکم مقتدر بود و نمی‌توان ادعا کرد که از یک مقام و مرتبه پست سربرداشته است. پس بنابراین ماکیاوولی با صحبت از این چیستان چه منظوری دارد؟

در سرفصل بهره‌چهل و هشتم از کتاب سوم گفتارها آمده است: «وقتی دشمن مرتکب اشتباه عظیمی می‌شود، باید باور داشت که کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست.» ماکیاوولی قدری جلوتر می‌گوید «همواره نیرنگی در پس پشت وقایع وجود دارد.» با

اینهمه، ماکیاولی بلافاصله در مثال اصلی و محوری خود، نشان می‌دهد که رومیها یکبار به جهت اینکه خود را باخته بودند، و نه از روی خدعه و نیرنگ، دچار اشتباه بزرگی شدند.

چگونه می‌توان معضلاتی را که در گفتارها با آن روبرو می‌شویم، حل و فصل کرد؟ اجازه بدهید که به عنوان کتاب برگردیم یعنی "گفتارهایی بر اولین ده کتاب لوی." این عنوان دقیقاً درست نیست اما به جرأت می‌توان گفت که این اثر گفتارهایی را دربارهٔ نخستین ده کتاب لوی در برمی‌گیرد. به علاوه قبلاً متذکر شدیم که گفتارها فاقد یک طرح و نقشه صریح و روشن است: اگر این حقیقت را که این اثر به لوی اختصاص داده شده جدی بگیریم، شاید این طرح آشکار شود. شاید ماکیاولی با تبعیت از روش لوی از او پیروی می‌کند. مجدداً دقیقاً چنین حرفی درست نیست، اما اگر زیرکانه دریافت شود، حقیقت دارد: استفاده و عدم استفاده ماکیاولی از لوی کلید فهم گفتارها است. ماکیاولی به طرق متنوع از لوی استفاده می‌کند: گاه او از داستانهای لوی به‌طور مضمربهره می‌گیرد؛ گاه به "این متن" اشاره می‌کند؛ گاه از لوی با نام یاد می‌کند؛ گاهی با ذکر نام یا بدون ذکر نام از لوی به زبان لاتینی نقل قول می‌کند. استفاده یا عدم استفاده ماکیاولی از لوی ممکن است با این واقعیت نشان داده شود که او در ده فصل اول از لوی ذکری به میان نمی‌آورد، در پنج فصل بعدی از او نقل می‌کند و مجدداً در بیست و چهار فصل بعدی از او نقل نمی‌کند. فهم دلایل این واقعیتهای، کلید فهم گفتارها است.

با توجه به فضای کمی که در اختیارم گذاشته شده، نمی‌توانم قاطعانه دربارهٔ این موضوع بحث کنم، با این وجود از طریق متخبی از: مجموعهٔ پنج فصل یا شبه فصل یعنی دیباچهٔ کتاب اول، دیباچهٔ کتاب دوم و فصل اول از کتاب دوم، فصل بیست و ششم از کتاب اول و فصل پنجم از کتاب دوم به آن خواهم پرداخت.

ماکیاولی در دیباچهٔ کتاب اول به ما می‌گوید که ضوابط و نظامات جدیدی را کشف کرده راهی را در پیش گرفته است که قبلاً هیچ‌کس در آن قدمی نگذاشته است. او دستاوردهای خود را با کشف آبها و سرزمینهای ناشناخته مقایسه کرده خود را به عنوان کریستف کلمب جهان اخلاق و سیاست تلقی می‌کند. آنچه وی را

برانگیخته است اشتیاق و آرزوی طبیعی و همیشگی او به انجام آن اعمالی است که به نظر او خیر همگانی تك تك افراد را تامین می کند. به همین جهت، او شجاعانه با خطراتی که می دانست در کمین او نشسته اند مواجه گردید. این خطرات چه هستند؟ در مورد اکتشاف دریاها و سرزمین های ناشناخته، خطر عبارت است از پیدا کردن آنها: یعنی وقتی شما سرزمینهای ناشناخته را یافته و به خانه یا موطن خود باز می گردید، به امنیت رسیده اید. اما در مورد کشف ضوابط و نظامات جدید خطر همان یافتن آنهاست، یعنی شناساندن علنی آنها. زیرا همانطور که از ماکیاولی شنیده ایم، خود را در راس آن دسته از امور جدید قرار دادن که بر زندگی بسیاری تاثیر می گذارد کاری خطرناک است.

شگفت آور است که ماکیاولی سپس بیدرنگ، ضوابط و نظامهای جدید و باستان را با هم یکسان قلمداد می کند: یعنی از کشف او صرفاً يك اکتشاف مجدد است. او درباره دل نگرانی معاصران با اشاره به بقایای مجسمه های کهن صحبت می کند که از ارزش و احترام والائی برخوردارند، و به عنوان الگوهای مجسمه سازی معاصر بکار گرفته می شوند. اما حیرت انگیزتر از همه این است که هیچ کس درباره پیروی و تقلید از پرهیزگارانترین اعمال شاه نشینها و جمهوریهای قدیمی اندیشه نمی کند. نتیجه اسف بار اینکه هیچ نشانی از فضیلت کهن باقی نمی ماند. حقوقدانان متبحر معاصر حرفه خود را از حقوقدانان قدیمی می آموزند. پزشکان امروزی تشخیص خود را بر تجربه پزشکان قدیمی بنا می دارند. بنابراین بسیار جای تعجب است که در امور سیاسی و نظامی، شهریاران و یا جمهوریهای کنونی به اسوه مثالهای قدیمی توسل نمی جویند. این نکته چندان از ضعفی که مذهب امروزه جهان را به سوی آن کشانده، یا از فرصت و مجال جاه طلبی که بلا و مصیبتی را دامنگیر بسیاری از کشورها و شهرهای مسیحی کرده است، نشأت نمی گیرد که از فهم ناکافی تاریخها، بویژه تاریخ لوی. نتیجه اینکه، معاصران ماکیاولی بر این باروند که تقلید از نسلهای پیشین نه تنها مشکل بلکه محال و غیر ممکن است. اما این موضوع به وضوح نامعقول است: نظم طبیعی و شامل فطرت انسان همان گونه که در گذشته بوده است، بلا تغییر مانده است.

حال در می یابیم که چرا کشف ضوابط و نظامهای جدید، که صرفاً کشف مجدد نظامهای قدیمی است، خطرناک می باشد. این اکتشاف دوباره که مطلوب آن این است که انسانهای امروزی از فضیلت قدما پیروی کنند، نقطه مقابل مذهب مختار امروز است: منظور مذهبی است که در تعلیم آن تقلید و پیروی از فضیلت قدیم، محال و غیر ممکن است یعنی از نظر اخلاقی غیر ممکن است زیرا که فضیلت کافران صرفاً ردائل برجسته و باشکوه است. آنچه ماکیاولی می بایست در گفتارها بدست آورد صرفاً ارائه فضیلت قدیم در مقابل منتقدین مسیحی نیست بلکه احیاء آن است. این امر این مشکل را که کشف ضوابط و نظامهای جدید صرفاً کشف مجدد ضوابط و نظامهای باستانی است، نمایان نمی کند.

معهدا تا این حد آشکار است که ماکیاولی نمی تواند تفوق قدما را مسلم فرض نموده بلکه باید آن را به اثبات برساند. بنابراین او باید زمینه مشترکی برای طرفداران و مخالفان دوره قدیم بیابد. این زمینه مشترک احترام به گذشتگان است حال چه این گذشته بر انجیل مبتنی باشد چه از آن مشرکین. او از این فرض مضمهر آغاز می کند که هر چیز قدیمی خوب است و به همین ترتیب قدیمیترین یعنی بهترین. بنابراین او به مصر باستان بازمی گردد که در قدیمیترین دوره ها شکوفا شد. اما توجه به مصر کمک زیادی نمی کند زیرا که از مصر باستان اطلاعات بسیار اندکی باقی مانده است. به همین جهت ماکیاولی به قدیمیترین [جامعه ای] که درباره آن اطلاعات کافی موجود است و در عین حال به خود او تعلق دارد، یعنی روم، اکتفا می کند. در عین حال روم باستان ظاهراً در تمام جهات قابل تعریف و توصیف نمی باشد. [مثلاً] می توان برتری اسپارت را بر روم به زیر سوال برد که مورد بحث هم قرار گرفته است. بنابراین ماکیاولی باید آمریت روم باستان را به اثبات برساند. روش کلی که او در این کار به خدمت می گیرد یادآور روشی است که کلامیان قبلاً در مورد اثبات آمریت کتاب مقدس در مقابل مشرکین بکار می بردند. اما روم باستان کتاب مقدس نیست. معهدا ماکیاولی با به اثبات رساندن آمریت روم باستان در واقع اعتبار تاریخدان برجسته آن یعنی لوی و از آن طریق اعتبار کتاب او را به اثبات رسانده است. کتاب تاریخ لوی کتاب مقدس ماکیاولی است. از این مطلب چنین نتیجه

می‌گیریم که ماکیاوی تا آمریت و مقام روم را به اثبات نرساند نمی‌تواند کتاب لوی را برای ما مطرح نماید.

او نقل قول از لوی را در بخشی که دربارهٔ مذهب رومیان است یعنی کتاب اول بهره‌های ۱۱ تا ۱۵ آغاز می‌کند. ماکیاوی در بهرهٔ قبلی قیصر را به عنوان بنیادگذار يك شهر ستمگر در مقابل رمولوس بنیادگذار يك شهر آزاد قرار می‌دهد. عظمت قیصر مدیون نویسندگانی است که او را بزرگ کرده‌اند، چرا که پیروزی خارق العادهٔ او یعنی بنیادگذاری قواعد امپراطوران، قضاوت آنها را تحت تاثیر قرار داده بود: امپراطوران به نویسندگان اجازه ندادند که دربارهٔ قیصر به طور آزادانه سخن بگویند. اما نویسنده‌های آزاداندیش می‌دانستند چگونه بر محدودیتها غلبه کنند. آنها گناهها را به گردن کاتیلینا، چهره بدشانس قیصر، انداخته از بروتوس دشمن قیصر تعریف و تمجید کردند. اما همهٔ امپراطورها بد نبودند. از زمان امپراطور مزوا تا امپراطور مارکوس اورلیوس عصر زرینی بود. هر کسی می‌توانست از هر عقیده‌ای که پسند او بود تعریف و دفاع نماید: عصر زرین دوره‌ای است که اندیشه و بیان آن توسط حکام محدود نمی‌شود. این نقطه نظرها عملاً مقدمهٔ نظرات ماکیاوی را دربارهٔ مذهب روم تشکیل می‌دهد. او در آنجا مذهب شرك را حداقل با مذهب مبتنی بر کتاب مقدس برابر می‌داند. اصل تمام مذاهب آمریت است و آمریت دقیقاً مفهومی است که ماکیاوی قبلاً بلافاصله مورد سؤال قرار داده بود. اما مذهب برای طبقهٔ حاکمه روم باستان آمریت نداشت؛ آنها مذهب را برای اهداف سیاسی خود بکار گرفته این تدبیر را به بهترین وجه خود استعمال کردند. پی‌آمد تمجید از مذهب روم باستان و بالاتر در واقع انتقادی است بر مذهب روم جدید، [یعنی مسیحیت]. ماکیاوی به همان دلیلی مذهب روم باستان را مورد تمجید قرار می‌داد که نویسندگان آزاداندیش مخالف قیصر، که در عین حال در قلمرو آمریت اوزیست می‌کردند، بروتوس را مورد تمجید قرار می‌دادند: ماکیاوی نمی‌توانست به طور آشکار آمریت مسیحیت را که خود در قلمرو آن زندگی می‌کرد به باد انتقاد بگیرد و محکوم کند. لذا اگر کتاب لوی کتاب مقدس ماکیاوی باشد آن را ضد کتاب مقدس باید دانست.

بعد از اینکه ماکیاوی آمریت روم باستان را به اثبات رساند و برتری آن را به

متحدین از طریق مثالهای زیاد نشان داد به عیبهای آن نیز اشاره می کند. تنها در این هنگام است که لوی مجزا از روم یعنی به عنوان يك کتاب تنها مرجع او واقع می شود. در عین حال، کمی پس از پایان کتاب اول آشکارا نظریات تمام نویسندگان شامل لوی را دربارهٔ مهمترین موضوعات به زیر سوال می برد. او به این ترتیب ما را به سوی این دریافت رهنمون می شود که چرا روندها و نظمهای قدیمی که او کشف مجدد کرده است جدید هستند: (۱) روندها و نظمهای روم باستان تحت تأثیر ضروریات شرایط از طریق آزمون و لغزش و بدون هیچ طرح همگونی و بدون فهم دلایل آن تأسیس شدند؛ ماکیاولی دلیل این ادعا را اقامه کرده بنابراین می تواند بسیاری از روندها و نظمهای قدیمی را اصلاح کند. (۲) روحیه ای که روندها و نظمهای قدیمی را حیات بخشید احترام بر سنت، آمریت و روحیهٔ پارسائی بود؛ در حالی که ماکیاولی کاملاً با روحیه دیگری به این روندها و نظمها حیات بخشید. روند بحث در کتاب اول به واضح ترین وجهی نشان داده شده است در حالی که کتاب اول با بالاترین ستایش از باستانی ترین قدمت آغاز می شود. پایان آن بیانیهٔ بسیار جوان است: بسیاری از رومیان از پیروزیهای جوانی خود بحث می کردند. به این ترتیب ما آماده شده ایم که دیباچهٔ کتاب دوم را بفهمیم: در آنجا ماکیاولی آشکارا تعصبی را که به نفع دورهٔ باستانی وجود دارد به زیر سوال می برد: "انسانها همیشه از دورهٔ باستان ستایش و زمان حاضر را محکوم می کنند اما همیشه دلیلی برای این کار ارائه نمی کنند." حقیقت این است که جهان همیشه یکسان بوده است؛ میزان نیکی و پلیدی همیشه یکسان است. آنچه متفاوت است کشورها و ملت‌های مختلفند که گاه فضیلت و گاه انحطاط بر آنها حاکم است. در دورهٔ باستان فضیلت ابتدا بر آشوریان حاکم بود و بالاخره بر روم حاکم شد. پس از نابودی امپراطوری روم فضیلت تنها در بعضی از قسمتهای آن بخصوص در ترکیه احیاء گردید. به این ترتیب شخصی که در عصر ما در یونان متولد شود و ترك نباشد منطقاً زمان حال را تقبیح و زمان باستان را ستایش می کند. با همین منطق عمل ماکیاولی در ستایش از دورهٔ روم باستان در روم یا ایتالیا باقی نمانده است. بنابراین به جوانان توصیه می کند که هر زمانی که بخت فرصتی برایشان فراهم می آورد از روم تقلید کنند یعنی به کاری

دست بزنند که ماکیاویلی خود به علت بدخیمی زمان و بخت از انجام آن منع شد. پیام دیباچه کتاب دوم حداقل در مقایسه با دیباچه کتاب اول سبک است. این بدین دلیل است که دیباچه کتاب اول در واقع درآمدی است بر تمام کتاب، در حالی که دیباچه کتاب دوم درآمدی است بر کتاب دوم و یا اختصاصاً درآمدی است بر گفتارهای اولیه کتاب دوم. در این دیباچه ماکیاویلی ابتدا نظر پلوتارک را که به نظرش نویسنده‌ای سنگین است - او هرگز چنین عنوانی را برای لوی به کار نمی برد - به زیر سؤال می برد، نظری که هم لوی و هم مردمان روم آن را ابراز می کردند: نظری که ادعا می کرد رومیها امپراطوری خود را نه از طریق فضیلت بلکه شانس به چنگ آورده‌اند. قبل از تسخیرات رومیان اروپا را سه گروه مردم اشغال کرده بودند که از آزادی خود لجوجانه دفاع می کردند و نوع حکومتشان جمهوری بود و آزادانه بر خود حکومت می کردند. به همین دلیل رومیها به فضائل زیاده از حدی نیازمند بودند تا بتوانند آنها را تسخیر کنند. چگونه می شود که در آن دوره‌های باستان آن مردمان دوستدار بیشتری از آزادی بودند تا مردمان امروز؟ به نظر ماکیاویلی دلیل نهائی این وضع در تفاوت میان مذهب باستانی و مذهب امروز است. مذهب امروز ما بالاترین خوبی را در انسانیت، حقیر بودن و پست شمردن چیزهای بشری می داند در حالی که مذهب باستان بالاترین خوبی را در عظمت ذهن، قدرت جسمی، و تمام چیزهایی که انسان را قدرتمندترین می کنند، می داند. اما خلع سلاح جهان و حتی خود بهشت نهایتاً از نابودی امپراطوری روم و تمام زندگیهای جمهوری ناشی می شود. صرفنظر از فضیلت زیاده از حد روم، دومین دلیل بر عظمت او قبول سخاوتمندانه خارجیان به عنوان شهروند بود. اما چنان تدبیری کشور را در معرض خطر جدی قرار می داد همچنانکه آتن و به ویژه اسپارت می دانستند و هراس داشتند که آمیزش ساکنین جدید سنن قدیمی را به فساد خواهند کشید. به جهت این تدبیر رومیان بسیاری از مردمانی که روش زندگی جمهوری رانمی دانستند و اهمیتی هم برای آن قائل نبودند، منظور مردمان شرقی است، شهروند رومی شدند. پیروزی رومیان بر شرق همان روشهایی را باب کرد که پیروزی او در غرب آغاز کرده بود. بنابراین به این صورت شد که جمهوری روم از يك طرف نقطه مقابل جمهوری مسیحیت بود و

از طرف دیگر انگیزه و حتی اسوه‌ای برای جمهوری مسیحی گردید.

کتاب سوم [گفتارها] دیباچه ندارد اما گفتار اول آن کار ویژه یک دیباچه را انجام می‌دهد ماکیاولی با کمک این بی‌ترتیبی کوچک بر این واقعیت که تعداد فصلهای گفتارها با تعداد کتابهای تاریخ لوی برابر است تأکید می‌کند. تاریخ لوی، همانطور که قبلاً متذکر شدیم، از تاسیس روم تا زمان ظهور مسیحیت را شامل می‌شود. عنوان فصل اول از کتاب سوم به شرح زیر است: "اگر قرار است که یک مذهب یا یک جمهوری تداوم پیدا کند می‌بایست مرتباً به آغاز ظهور خویش باز گردد." در حالی که سر فصل از مذهبها و جمهوریه‌ها یاد می‌کند محتوای فصل با جمهوریه‌ها، مذهبها و شاهنشین‌ها سروکار دارد؛ مذاهب بحث محوری هستند. جریان تمام چیزها در جهان محدودیتی دارد که توسط بهشت مقرر می‌گردد. اما تنها اگر نظمی بر آنها حاکم باشد می‌توانند به این محدودیت فائق شوند و این بدین معنی است که آنها مرتباً به آغاز خود بازگردند؛ چرا که در ابتدا آنها می‌بایست خوبی داشته باشند وگرنه از معروفیت و گسترش اولیه برخوردار نمی‌شدند. ماکیاولی ابتدا نظر خود را در مورد جمهوریه‌ها از طریق مثال دوم که به حیاتی تازه و فضیلتی تازه پس از شکست از قوم گلها رسید ثابت می‌کند: روم رعایت مذهب و عدالت یعنی نظمهای قدیمی بویژه آن مذهبی را که به جهت نادیده گرفتن آن به چنین مصیبتی دچار شده بود از سرگرفت. کشف مجدد فضائل قدیم شامل برقراری مجدد وحشت و ترس بود که در ابتدای کار، مردم را به انجام خوبی واداشته بود. به این ترتیب ماکیاولی معنی اساسی دل‌نگرانی خود را درباره کشف مجدد روندها و نظمهای باستان آشکار می‌کند: انسانها در ابتدا نه به جهت معصومیت بلکه به دلیل اجبار ترس و وحشت خوب بودند. از طریق وحشت و ترس ریشه‌ای اولیه؛ در آغاز وحشت حاکم است نه عشق؛ تمامی تعلیمات جدید ماکیاولی بر این بصیرت ادعا شده مبتنی است (بصیرتی که راه را برای نظریه وضعیت طبیعی هابز باز کرد). سپس ماکیاولی به بحث درباره مذهبها می‌پردازد؛ او نظریه خود را با مثال "مذهب ما" روشن می‌کند. "اگر مذهب ما توسط فرانسیس و دومینیک قدیس به اصول اولیه خود بازگردانده نشده بود، به‌طور کلی از میان می‌رفت زیرا آنها از طریق اسوه و فقره

مسیح مذهب را به ذهن مردمانی که در ذهنشان کاملاً از میان رفته بود بازگرداند؛ و این نظم جدید چنان پر قدرت بود که آنها دلیل بر این است که چرا ابدیت اسقف اعظم ورئیس مذهب ما آن را نابود نمی کند؛ چرا که طرفداران فرانسیس و دومینیک قدیس هنوز در فقر زندگی می کنند و به دلیل اعترافات و تعلیماتشان از چنان اعتباری برخوردارند که می توانند مردم را قانع کنند که صحبت از شیطنت شیطان کردن، خود عملی شیطانی است و اینکه زندگی اطاعت گونه از رئیس مذهبی حیات خیر است و اگر رئیس مذهبی خود گناهی مرتکب شود جزای آن را باید به خداوند واگذارد. به همین دلیل روسای مذهبی به بدترین وجه عمل می کنند زیرا از تشبیهی که نمی بینند و یا بر آن باور ندارند نمی هراسند. به دلیل همین بدعت است که آن مذهب حفظ شده و حفظ می شود. ”در اینجا بازگشت به آغاز از طریق معرفی نظمهای جدید یاد می کند زیرا تصور نمی کرد که اصلاحات فرانسیس و دومینیک بازسازی ساده ای از مسیحیت ابتدائی باشد؛ زیرا این اصلاحات، سلسله مراتب مسیحیت را بدون تغییر بجا می گذارد. اما همانطور که ماکیاویلی در فصل پایانی گفتارها تأکید می کند معرفی ترتیبات جدید در جمهوریها نیز ضروری است: بازسازی روندها و ترتیبات در تمام موارد، که شامل شخص ماکیاویلی نیز می شود، به معنی معرفی روند و ترتیبات جدید است. معجزات تفاوت عظیمی میان بازسازیهای طرفداران فرانسیس و دومینیک و بازسازیهای جمهوریخواهی وجود دارد: در بازسازیهای جمهوریخواهی تمام شهروندان جمهوری شامل رهبری موضوع ترس و وحشت اولیه قرار می گیرند، دقیقاً به دلیل اینکه آنها در مقابل شیطان مقاومت می کنند. چرا که آنها شیطان را به وضوح تشبیه می کنند و بدین ترتیب اعتبار کسب می کنند. فرمان و تدبیر مسیحی مبنی بر عدم استقامت در مقابل شیطان بر این فرضیه مبتنی است که آغاز و اصل عشق است. چنان فرمان و یا تدبیری تنها به بالاترین درجه بی نظمی و یا به بالاترین درجه از انزوا می انجامد. نکته مهم اینکه این فرضیه به دو قطب کاملاً متضاد برمی گردد.

مشاهده کردیم که تعداد فصلهای کتاب گفتارها معنی دارد و تعدد آنها به آن میزان انتخاب شده است. چه بسا وسوسه شدیم که فکر کنیم شاید تعداد فصلهای شهریار

نیز معنی داشته باشند.

شهریار ۲۶ فصل دارد. بیست و شش ارزش عددی حروفی است که اسم مقدس خداوند را در زبان عبری تشکیل می‌دهد، یعنی تترآگرامتون. اما آیا ماکیاولی این را می‌دانست؟ ما نمی‌دانیم. بیست و شش همچنین مساوی سیزده ضرب در دو است. سیزده مدت زیادی است که نمود بدشانشی است اما در زمانهای قبل عدد سیزده اساساً عددی شانس آور تلقی می‌شد. بنا بر این "دو برابر سیزده" ممکن است به معنی خوش شانسی و بدشانشی باشد و به همین دلیل در مجموع بخت یا فورتون. این از این نظریه دفاع کرد که خداشناسی ماکیاولی می‌تواند در قالب فرمول "خداوند فورتون است" (متمایز از خداشناسی اسپینوزا که خداوند طبیعت بود) که در آن صورت در موضوعیت نفوذ آدمی قرار می‌گیرد برای اثبات این نظریه بحثی لازم است که برای فرصت کنونی "بسیار طولانی و بسیار والا" است. معهدا اجازه بدهید ببینیم آیا می‌توان از مطالعه فصل بیست و ششم از گفتارها کمک گرفت؟

عنوان فصل به شرح زیر است: "یک شهریار جدید در یک شهر یا کشور جدیدی که تصرف کرده است باید همه چیز را از نو بنا کند." بنا بر این موضوع این فصل شهریار جدید در یک کشور جدید است یعنی والاترین موضوع کتاب شهریار. در پایان گفتار قبل ماکیاولی گفته بود: آن کس که به دنبال تأسیس یک قدرت مطلق است، آنچه که نویسندگان ستمگری می‌خوانند، می‌بایست همه چیز را از نو بنا کند. پس موضوع فصل ستمگری است اما لفظ "ستمگری" هرگز بیان نمی‌شود: همانطور که در کتاب شهریار که از ۲۶ فصل تشکیل شده از بکار بردن لفظ "ستمگری" اجتناب شده است در فصل بیست و ششم از گفتارها نیز بکار نرفته است. تعلیمات این فصل بشرح زیر است: یک شهریار که آرزو مند تأسیس قدرت مطلق در کشور خویش است می‌بایست همه چیز را از نو بنا کند؛ او می‌بایست دادرسان جدید بگمارد، عنوانهای جدید بنا کند، آمریتهای جدید به مردمان جدید واگذارد؛ او می‌بایست همچنان داود که وقتی به پادشاهی رسید اغنیا را فقیر و فقرا را غنی کرد، عمل کند. به طور خلاصه، او نمی‌بایست هیچ چیز را در کشور دست

نخورده بگذارد، و هیچ مقام، درجه و ثروتی نباید وجود داشته باشد که صاحبش آن را مدیون شهریار نداند. روشی که باید در این راه بکار گیرد شقی ترین و خصمانه ترین روش است، نه تنها با معیارهای زندگی مسیحی بلکه با معیارهای زندگی انسانی؛ بدین ترتیب هر کسی می بایست ترجیح دهد که به زندگی شخصی ادامه دهد تا زندگی شاهانه که به خون چندین انسان آلوده شود. ترجمه نقل قول لاتینی که از زبان داود در این فصل آورده شده است بدین شرح است: "او گرسنگان را با چیزهای خوب سیر می کرد و ثروتمندان را دست خالی برمی گرداند." این نقل قول بخشی از دعای مریم مقدس را که برای شکرگزاری پس از آنکه از جبرئیل شنید که پسری خواهد زاید که نامش مسیح است؛ شخصی که "گرسنگان را با چیزهای خوب سیر می کند و ثروتمندان را دست خالی برمی گرداند" کسی جز شخص خدا نیست. در محتوای بحث این فصل، معنی این عبارت چنین است: خداوند ستمگر است و اینکه [حضرت] داود که ثروتمندان را فقیر و فقرا را ثروتمند کرد شاهی خدا گونه بود، شاهی که راه خدا را پیمود زیرا که روش داود نیز ستمگرانه بود. باید توجه کرد که این یگانه نقل قول از انجیل است که هم در کتاب گفتارها و هم کتاب شهریار آمده است؛ و اینکه این یگانه نقل قول از انجیل برای بیان وحشتناکترین کفرگوئی استفاده شده است. ممکن است کسی در دفاع از ماکیاولی بگوید که این کفرگوئی به طور واضح بیان نشده بلکه صرفاً به طور ضمنی القاء شده است اما چنین دفاعی نه تنها کمکی به ماکیاولی نمی کند بلکه او را در وضع بدتری قرار می دهد و آنها هم به دلیل زیر: وقتی شخصی علناً اقدام به کفرگوئی می کند تمام مردمان خوب مشمئز شده از او روگردان می شوند و او را برای این گناه تنبیه خواهند کرد: گناه تماماً از آن اوست. اما کفرگوئی پنهان شده دسیسه آمیز است نه تنها به دلیل اینکه کفرگورا از تنبیه قانونی در امان می دارد بلکه بالاتر از همه به دلیل اینکه در عمل خواننده و یا شنونده را وامی دارد با خود درباره کفرگوئی فکر کند و لهذا شریک جرم کفرگو می شود. بدین ترتیب ماکیاولی صمیمیتی با خوانندگان با ملو خود برقرار می کند، خوانندگانی که او "جوانانشان" می خواند و آنها را به تفکر درباره افکار ممنوعه یا جرم دار وامی دارد. چنین صمیمیتی به نظر می رسد بین تمام دادستانها و قضات که

به دنبال محکومیت يك متهم هستند نیز برقرار می شود زیرا آنها باید تفکرات جنائی انجام دهند، اما متهمین از چنین صمیمیتی متفردند. در عین حال، چنین صمیمیتی مطلوب ماکیاولی است و او به دنبال آن است. این مهمترین قسمت تعلیمات او برای جوانان، یا اگر از عبارت محترمانه قرن استفاده کنیم مهمترین بخش از تعلیمات فسادآور برای جوانان است.

اگر محدودیت اجازه می داد ممکن بود فصلهای دیگر کتاب گفتارها را که شماره آن نسبتی از سیزده می باشد مورد بررسی قرار دهیم. اما تنها به بحث درباره کتاب دوم فصل پنجم اکتفا می کنیم. سرفصل آن به شرح زیر است: "تغییر مذهب و زبان همراه با سیل و طاعون خاطره چیزها را نابود می کند." ماکیاولی این فصل را در جدل با عده ای فیلسوف و از طریق اعتراض به نظریاتشان آغاز می کند. فلاسفه مورد بحث برآنند که جهان ابدی است. ماکیاولی "معتقد" است که پاسخ آنها به شرح زیر است:

اگر جهان به قدمتی است که این فلاسفه می گویند منطقاً باید سابقه ای بیش از پنج هزار سال در اختیار ما باشد (پنج هزار سال خاطره ای است که از طریق تورات در اختیار ما هست). ماکیاولی با پرچم انجیل به مخالفت با ارسطو برمی خیزد. اما ادامه می دهد: اگر انسان نمی دید که خاطره از منته توسط ملل مختلف که تا حدی از خود انسان ریشه می گیرد و تا حدی از بهشت نشأت می گیرد، پاك می شود می توانست به دفاع بلند شود. پس ماکیاولی ردیه ای را که بر ارسطو هست رد می کند یعنی شناخته شده ترین ضد کتاب مقدس که توسط ارسطوگرایان اقامه می شود. او در ادامه شرح می گوید: دلایلی که در خود انسان ریشه دارند عبارتند از تغییر در مذاهب و زبان، زیرا وقتی يك مذهب جدیدی ظهور می کند دل نگرانی اولیه آن است که در جهت کسب اعتبار مذهب قدیمی را نابود کند؛ و وقتی کسانی که نظم مذهب جدید را بنیاد گذارده اند زبانشان مختلف باشد به آسانی مذهب قدیمی را نابود می کنند. اگر روندی را که مسیحیت در مقابل غیر مسیحی ها اتخاذ کرد مورد بررسی قرار دهیم، این موضوع به وضوح روشن خواهد شد؛ مسیحیت تمام ترتیبات و آداب مذاهب قدیمی را نابود و هر سابقه ای را که از خداشناسی مذهب

قدیمی بجای مانده بود از میان برداشت. این درست است که مسیحیت موفق نشد به طور کامل علم به چیزهایی را که مردان با علودر میان غیر مسیحیان انجام می دادند از بین ببرد و این بدین دلیل بود که این دانشها در زبان لاتینی حفظ شدند، زبانی که مسیحیت قوانین جدید خود را با آن بیان داشت. زیرا اگر مسیحیت می توانست قوانین خود را نیز در زبان جدید بنویسد هیچ سابقه ای از چیزهای قدیمی بجا نمی ماند. انسان تنها با مطالعه سابقه و اسناد گرگوری قدیس و سابقه دیگر روسای کلیسا می تواند دریابد که آنها با چه خیره سری تمام سوابق باستانی را به مسخره گرفتند، آثار شعرا و تاریخ نویسان را سوزاندند و تمام نگاره ها و هر چه علامت از باستان داشت به نابودی کشاندند؛ اگر زبان جدیدی را برای شکنجه و آزار خود می افزودند همه چیز با کمترین سرعت به بوته فراموشی سپرده می شد. ماکیاوولی از طریق این اغراقهای خارق العاده سابقه ای را برای اثر خود ترسیم می کند، به ویژه کشف مجدد لوی گرامیش، که بخش اعظم تاریخ او در اثر "بدخیمی دوران" (کتاب اول فصل ۲) مفقود شده است. به علاوه، او به طور ضمنی رفتار مسیحیان را با رفتار مسلمانان، که در آن قانون جدید در زبان جدیدی نوشته شده بود، مقایسه می کند. تفاوت میان مسیحیان و مسلمانان این نیست که مسیحیان احترام بیشتری برای کفار باستانی قائل بودند تا مسلمانان، بلکه مسیحیان امپراطوری روم غربی را به صورتی که مسلمانان روم شرقی را تسخیر کردند موفق نبودند. بنابراین مجبور شدند که زبان لاتینی را برگزینند و تا حدی ادبیات رومیان کافر را حفظ کرده بدین وسیله دشمن فناپذیر خود را حفظ کنند. قدری بعد از آن ماکیاوولی می گوید که این مذاهب در خلال پنج تا شش هزار سال دو تا سه بار تغییر کردند. بدین وسیله عمر مسیحیت را حداکثر تا سه هزار سال و حداقل تا هزار و ششصد و شش سال معین می کند. بدین ترتیب مسیحیت ممکن است تا حدود صد و پنجاه سال پس از تألیف کتاب گفتارها به پایان عمر خود برسد. ماکیاوولی اولین نفری نیست که به پیش بینی های از این قبیل دست بزند (مقایسه کنید با گمیستوس پلون که بسیار از ماکیاوولی در این کار خوشبین تر و نگران تر بود).

مهمترین نکته ای که ماکیاوولی از طریق این بیانات اعلام می دارد اینکه تمام

مذاهب شامل مسیحیت، ریشه‌ای انسانی دارند و نه خدائی. آن تغییراتی که ریشه فلکی دارند و خاطرۀ چیزها را نابود می‌کنند طاعون، گرسنگی و سیل هستند: چیزهای فلکی طبیعی هستند؛ و چیزهای فرا طبیعی انسانی.

محتوای آنچه که ماکیاولی دربارهٔ مذهب می‌گوید نومایه نیست و همانطور که از استفاده لفظ "فرقه" برای مذهب آشکار می‌شود او روش ابن رشدگرایان یعنی روش ارسطوئیان قرون وسطی را که به عنوان فیلسوف هیچ‌گونه امتیازی برای مذاهب ملهم قائل نبودند، دنبال می‌کند. در عین حال که محتوای تعلیمات مذهبی ماکیاولی نومایه نیست، ولی روشی که آن را ارائه می‌کند بسیار مبتکرانه است. او در واقع الهیاتی جز الهیات مدنی نمی‌شناسد یعنی الهیاتی که در خدمت دولت است و ممکن است برحسب اقتضای شرایط دولت استعمال شود و یا نشود. او اعلام می‌دارد که اگر یک سلطان توانا و قدرتمند باشد مذاهب می‌توانند نادیده گرفته شود، بی‌آمد این حرف این است که مذاهب در نظامهای جمهوری گریز ناپذیر است.

تعلیمات اخلاقی - سیاسی در کتاب گفتارها اساساً همان است که در کتاب شهریار ارائه شده است اما یک تفاوت مهم میان آنها هست: گفتارها به قوت از نظام جمهوری دفاع کرده همچنین به ستمگران بالقوه‌ای که می‌خواهند زندگی جمهوریخواهی را نابود کنند، راهنمایی می‌کند. در عین حال، به‌سختی می‌توان شك کرد که ماکیاولی نظام جمهوری را بر شاهی ستمگر و یا غیر ستمگر ترجیح می‌دهد. او از ظلمی که در خدمت رفاه مردم نباشد نفرت دارد و همچنین از حکمرانی کارآ، بویژه از عدالت تأدیبی. او مردی سخی بود، اما به‌خوبی می‌دانست که آنچه که در زندگی سیاسی به سخاوت معروف است در اکثر موارد چیزی جز حسابگری زیرکانه نیست و به همین دلیل ارزش ستودن دارد. در کتاب گفتارها پسند خود را به واضح‌ترین وجهی در ستایش از فیوریوس کامیلیوس نشان می‌دهد. لوی شدیداً کامیلیوس را به عنوان روملوس دوم، یعنی دومین بنیادگذار روم و با وجدان‌ترین متشرع می‌ستاید؛ او حتی از کامیلیوس به عنوان بزرگترین امپراطور یاد می‌کند اما احتمالاً منظور او بزرگترین فرمانروای زمان خویش

می باشد. ماکیاوولی کامیلیوس را "مدبرترین رهبر رومی" قلمداد می کند؛ او کامیلیوس را برای "خوبی" فضیلت، انسانیت و شخصیت و خردمندی اش ستایش می کند. ودریک کلام به عنوان با علوترین مردمان. ماکیاوولی ثبوت قدم کامیلیوس را در ذهن دارد حقیقتی که او را در شرایط یکسانی از نظر روحی چه در موقع خوبی و چه در شرایط بد قرار می دهد؛ یعنی چه وقتی که روم را از دست گلها نجات می دهد و به همین دلیل برای خود شکوه و افتخار کسب می کند و چه وقتی که محکوم به تبعید است. ماکیاوولی تفوق کامیلیوس را مدیون بخت و دانش والای او از جهان می داند. کامیلیوس علی رغم شایستگی خارق العاده به تبعید محکوم شد. ماکیاوولی دلیل محکومیت کامیلیوس را دریک فصل ویژه (کتاب سوم فصل ۲۳) مورد بحث قرار می دهد. او بر اساس کتاب لوی سه دلیل را برمی شمارد. اما، اگر اشتباه نکنم، لوی هرگز این سه دلیل را با هم به عنوان علل تبعید کامیلیوس ذکر نمی کند. در واقع ماکیاوولی در این باره از پلوتارک پیروی می کند تا لوی. البته او تغییرات ویژه خود را وارد می کند: مرکز حرف او بیان این واقعیت است که کامیلیوس در زمان پیروزی، ارا به پیروزی را بر چهار اسب سفید می بندد؛ بنابراین اینطور شایع شد که غرور او موجب شد که برابری با خدای آفتاب یا همانطور که پلوتارک می گوید ژوپیتر را آرزومند باشد. به گمان من، این عمل کاملاً تکان دهنده در نظر ماکیاوولی در واقع نشانه بلند همتی کامیلیوس بود.

همانطور که ماکیاوولی مطمئناً می دانست همان غرور کامیلیوس نشان می دهد که عظمت‌هایی و رای عظمت کامیلیوس وجود دارد. در آخرین تحلیل، کامیلیوس بنیادگذار و یا کاشف روندها و نظم جدید نبود. همین مطلب را به زبان دیگری بگوئیم، کامیلیوس یک رومی والا مقام بود و همانطور که ماکیاوولی به وضوح در نوشته کمندی خود ماندر اگولا نشان می دهد حیات بشری به سبکسری نیز نیاز دارد. او در این کتاب از لورنزو دومدیچی برای ترکیب سنگینی و سبکسری دریک مجموعه تقریباً غیر ممکن ستایش می کند. آمیزشی که به نظر ماکیاوولی ستودنی است؛ زیرا در تغییر از سنگینی به سبک سری و یا به عکس انسان از طبیعت تقلید می کند، طبیعتی که تغییر پذیر است.

انسان متحیر است که چگونه می‌توان مطلقاً تعلیمات ماکیاولی را به‌طور کلی ارزیابی کرد. به نظر می‌رسد ساده‌ترین راه برای پاسخ به این سؤال مسائل زیر است. نویسنده دیگری که علاوه بر لوی مورد احترام ماکیاولی است و به او ارجاع می‌شود گزنفون است. اما او تنها به دو اثر از نوشته‌های گزنفون التفات دارد، پرورش کوروش و هیه رو؛ او ابدآ به نوشته‌های سقراطی گزنفون توجهی ندارد. منظور این است که به قطب دیگر جهان اخلاقی گزنفون یعنی سقراط بی‌توجه است. نیمی از گزنفون، و در نظر گزنفون بهترین نیمه او توسط ماکیاولی سرکوب شده است. بااطمینان می‌توان گفت هیچ پدیده سیاسی یا اخلاقی نیست که ماکیاولی می‌دانست و یا کشف کرده بود اما برای گزنفون و یا افلاطون و ارسطو ناشناخته بود. درست است که در تعلیمات ماکیاولی همه چیز به نظر در افق جدید مطرح می‌شود اما این به دلیل بزرگ شدن افق نبود، بلکه به علت محدود کردن آن است. بسیاری از کشفیات جدید بشر دارای چنین ویژگی است.

ماکیاولی اغلب با سوفسطائیان مقایسه شده است. ماکیاولی از سوفسطائیان و یا مردمانی که به‌طور عموم به سوفسطائی معروفند حرفی نمی‌زند. در عین حال، درباره این موضوع به‌طور غیر مستقیم سخنی دارد که بالاخص در اثر خود به نام زندگی کاستروکانی که اثر کوچکی است و شامل توصیفی آرمانی است از یک ستمگر قرن چهاردهم آورده است. ماکیاولی در پایان کتاب، چندین گفته طنزآمیز که کاستروکانی گفته یا شنیده می‌آورد. او تقریباً تمام آنها را از کتاب دیورژن لائرتیوس به نام زندگی فلاسفه مشهور گرفته است. ارجاعاتی که به اریستوی و دیورژن-مردانی که از سوفسطائیان نیستند- می‌دهد احتمالاً می‌تواند ما را در پاسخ به این سؤال که ماکیاولی چه کسانی را به عنوان "مرجع" تلقی می‌کند رهنمون باشد.

ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوسی از مقوله‌ای صحبت می‌کند که می‌توان آن را فلسفه سیاسی سوفسطائیان خواند. نکته اصلی صحبت او این است که سوفسطائیان سیاست و بیان را یکی یا تقریباً یکی می‌دانستند. به زبان دیگر، سوفسطائیان به قدرت مطلق گفتار باور و یا میل به چنین باوری داشتند. نمی‌توان ماکیاولی را به چنین اشتباهی متهم کرد. گزنفون از دوستش پروکسه نوس صحبت

می دارد که شاگرد مهمترین معلم بیان گورگیاس بود و لشکری را در جنگ به ضد ایران فرماندهی کرد. گزنفون می گوید پزوک نوس مرد قابل اعتمادی بود و توانایی فرماندهی مردمان آقامنش را داشت اما نمی توانست سربازانش را وادارد که از او بترسند؛ او نمی توانست کسانی را که آقامنش بودند تنبیه کند و یا حتی سربازان خود را گوشمالی دهد. اما گزنفون، که شاگرد سقراط بود، ثابت کرد که موفق ترین فرمانده است دقیقاً به این دلیل که هم می توانست مردمان آقامنش را اداره کند و هم مردمان غیر آقامنش را. گزنفون، شاگرد سقراط، اسیر هیچ پندار واهی درباره خشونت و سختی سیاست نبود، و یا درباره جزئیات و عناصر سیاست که به ورای گفتار می رود. ماکیاولی در این مورد مهم با سقراط دشمن مشترکی هستند در مقابل سوفسطائیان.





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی